



پل استراترن

آشنایی با سقراط

ترجمه‌ی علی جوادزاده

آشنایی با سقراط



آشنایی با سقراط

پل استراترن

ترجمه‌ی علی جوادزاده



Socrates in 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با سقراط
پل استراترن
ترجمه‌ی علی جوادزاده
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
ویرایش تحریریه‌ی نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۴۸۵
چاپ چهارم بهار ۱۳۸۶، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ غزال
شابک: ۷-۵۱۲-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

استراترن، پل، ۱۳۴۰- Strathern, Paul
آشنایی با سقراط (از مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان) / پل استراترن؛ ترجمه‌ی علی جوادزاده. ـ تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۹.
۷۱ ص. ـ (نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر؛ ۴۸۵)
ISBN: 978-964-305-512-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان انگلیسی: Socrates in 90 minutes.
نمایه.
۱. سقراط، ۴۶۹-۳۹۹ ق. م. Socrates ۲. فیلسوفان یونانی ـ سرگذشتنامه. ۳. فلسفه یونانی. الف. جوادزاده، علی، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: ۹۰ [نود] دقیقه با سقراط.
۹ ن ۵ الف / B۳۱۶ ۱۸۳/۲ الف س / ۵۹۵س
کتابخانه ملی ایران ۱۹۰۱۱-۷۹م

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که

موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

در ابتدا مطلب چندانی در باب چند و چون جهان نمی‌دانستیم. با این همه ما انسانها در این جهان دوام آوردیم. نخستین فیلسوف آن انسان سردرگم و حیرت‌زدهٔ دوران نوسنگی بود که دربارهٔ جهان از خود می‌پرسید: روی این زمین چه خبر است و همهٔ اینها برای چیست؟

تا هزاره‌های بی‌شماری پاسخ‌هایمان به این پرسش‌ها «فلسفه» به معنای اخصّ آن نبود بلکه مجموعه‌ای بود متشکل از افسانه‌ها، خرافات و باورهای دینی. نخستین ملتی که در تلاش برای پاسخ به این گونه پرسش‌ها به عوض تمسک به آرای مبهم متافیزیکی به مشاهده و عقل متوسل شد یونانیان قرن ششم قبل از میلاد مسیح بودند. این که چرا چنین گام بزرگی در تکامل بشر در آن زمان بخصوص و در آن سرزمین واقع در ساحل دریای اژه برداشته شد، همچنان رازی سر به مهر مانده است. در همین مقطع زمانی چینی‌ها، بابلی‌ها و مصریان باستان بسی پیشرفته‌تر از یونانیان بودند و تمدن آن‌ها هم به

لحاظ قدرت و وسعت بر تمدن یونانیان برتری داشت و نیز در فن‌آوری و ریاضیات پیشرفته‌تر از یونانیان بودند. ظرایف تولید ابریشم، ساخت اهرام و پیش‌بینی کسوف از توانایی‌های یونانیان آن زمان بسیار بدور بود. در مقام مقایسه با پیچیدگی‌های الهیات چینی، بابلی و مصری باستان، مجموعهٔ اسطوره‌های ابتدایی یونانیان در مورد زندگی خدایان در کوه اُلمپ مضحک می‌نمود. در واقع در این زمان آنچه یونانیان از اسطوره‌ها داشتند چیزی جز ابتدایی‌ترین مرحله از روند تکوین دین نبود (قربانی انسان که از مشخصات مرحلهٔ پیشرفته‌تر ادیان باستانی بود در دیانت یونانیان این دوره موجود نبود).

شاید همین بدویت کودکانه چنین آراء اسطوره‌ای نزد یونانیان همانا کلید حل معما باشد. بدون آن، فرهنگ یونانی که هنوز می‌توان آن را سنگ بنای فرهنگ غرب دانست نمی‌توانست به منصهٔ ظهور برسد. در واقع در بستر چنین مذهب ساده و سطحی‌یی جایی برای نظریه‌پردازی‌های روشنفکرانه و متأله‌مآبانه وجود نداشت. پیش از یونانیان همواره پُرس‌وجوی فکری به نحوی از انحاء به دین مربوط می‌شد و همین موجب رخنهٔ متافیزیک و خرافات در فرایند مشاهده و تعقل می‌گردید. برای مثال دانش اخترشناسی بابلیان با طالع‌بینی؛ و ریاضیات مصریان باستان با خرافات مذهبی به شدت درهم تنیده بود. اما آنگاه که یونانیان باستان شروع به طرح پرسش‌های فکری کردند تفکر آنها به وسیلهٔ چنین بارهای سنگینی از خرافات زمین‌گیر نشده بلکه آزادانه در بستر جهان واقعی طرح گردید.

احتمالاً به جهت همین آزادی از عناصر خرافی بود که فرهنگ یونانی با

سرعت معجزه‌آسایی رو به شکوفایی و توسعه گذارد. برای نمونه تنها در مدت زمان یک نسل، از نمایش‌های بدوی آئینی ـ مذهبی، تراژدی یونان باستان سربرآورد. به همین ترتیب شروع فلسفه یونانی در قرن ششم قبل از میلاد مسیح بود، اما در پایان همان قرن شاهد ظهور افلاطونی هستیم که هنوز برجسته‌ترین چهرهٔ فلسفی تمام دورانها شناخته می‌شود. پیشرفت فرهنگی یونانیان درقرن پنجم قبل ازمیلاد مسیح ازحیث کیفی در طول تاریخ بی‌رقیب مانده است و تنها قرن بیستم آن هم از نظر کمّی بر آن پیشی گرفته است.

نخستین فیلسوف یونان باستان را غالباً تالس اهل میلتوس از شهرهای آسیای صغیر می‌دانند. تاریخ سراغ او را در سال ۵۸۵ قبل از میلاد زمانی که به جهت پیش‌بینی موفقیت‌آمیز یک کسوف در همان سال به شهرت رسید، می‌دهد. (به اغلب احتمال تالس روش چنین پیش‌بینی را از منابع بابلی آموخته بود). تالس از این جهت که نخستین فردی بود که تلاش کرد جهان هستی را به جای اتکا به اسطوره، با توجه به طبیعت قابل مشاهده تبیین کند اولین فیلسوف شناخته می‌شود. این روش او بدین معنا بود که نتیجه‌گیری‌های او اعم از درست یا نادرست در معرض بحث و جدل عقلانی قرار می‌گرفت [برخلاف نتیجه‌گیری‌های مبتنی بر اسطوره‌ها و باورهای دینی]. نظریهٔ محوری جهان‌شناسی تالس این بود که همه چیز در نهایت از آب به وجود آمده است. با همین اشتباه راه را برای تمامی فلسفهٔ آینده باز کرد.

پس از تالس فلسفه به سرعت رو به شکوفایی گذارد. فلاسفهٔ بیشتر و بیشتری به میدان آمدند که هر یک رویکرد متفاوتی در توضیح جهان داشتند.

یکی می‌گفت تمامی جهان نه از آب بلکه از آتش به وجود آمده است و آن دیگری می‌گفت که هوا منشاء همه چیز است و دیگری نور را مبدأ همه چیز اعلام می‌کرد. فلاسفهٔ این دورهٔ یکصد سالهٔ اواسط قرن ششم تا اواسط قرن پنجم قبل از میلاد به عنوان «فیلسوفان پیش از سقراط» در تاریخ فلسفه شناخته می‌شوند. آنچه امروزه از این فیلسوفان می‌دانیم جز مطالب جسته و گریخته‌ای نیست که یا از تألیفات مستقیم آنها و یا به واسطهٔ نقل‌قول‌های فلاسفهٔ بعدی از آراء آنها است. با این همه اسامی بسیاری از ایشان هنوز بر سر زبان‌هاست.

فیثاغورث که به غلط با قضیه‌ای ریاضی که در واقع از او نیست شهرت دارد، اولین اندیشمندی بود که متوجه نقش اعداد در موسیقی شد؛ اینکه هارمونی در موسیقی ناشی از نسبت‌های عددی است. همین کشف راهبر او به نظریه‌ای جهانشناختی شد که همهٔ هستی را متشکل از اعداد می‌دانست. چنین نظریه‌ای برخلاف ظاهرغریب آن به‌هیچ‌وجه ساده‌لوحانه نبود. اینشتین هم بر این باور بود که تمامی جهان هستی را می‌توان با ریاضیات توضیح داد. دانشمندان امروزی هم جهان را ساختهٔ اعداد نمی‌دانند. اما نمی‌توان انکار کرد که در تبیین و توضیح جهان از کوارک‌ها[۱] تا کواسارها[۲]، اعداد نقش محوری دارند. فیلسوف دیگر پیش از سقراط که در پایه‌گذاری تفکر علمی امروزین نقش عمده‌ای داشت. دموکریتوس بود. او جهان‌را متشکل از اتم‌ها می‌دانست.

۱ـ Quarks از اجزاء تشکیل‌دهندهٔ ذرات بنیادی ماده.
۲ـ Quasars اجرام سماوی بسیار دوردستی که امواج رادیویی قدرتمندی ساطع می‌کنند.

بیش از دو هزار سال طول کشید تا دانشمندان به این دیدگاه برگشتند.

آنکساگوراس نخستین فیلسوف آتنی به شمار می‌رود هر چند که اصلیت او از آسیای صغیر بود و او را پریکلس[1] به آتن خواند تا عهده‌دار ارتقاء آموزش آتنیان گردد. آنکساگوراس فیلسوف چندان برجسته‌ای نبود. او نخستین فیلسوفی بود که به جای توضیح جهان بر مبنای یک موجودیت واحد، مدعی عناصری بی‌شماری برای جهان شد. در واقع می‌گفت که هر چیزی واجد جزئی از چیز دیگر است و تا آنجا پیش رفت که گفت حتی ستارگان هم دارای روحی مختص به خود هستند، و نیز اینکه برف سفید واجد جزئی از سیاهی و آب واجد جزئی از خشکی است. علیرغم این گزافه‌گویی‌ها آنکساگوراس شخصیت مهمی به شمار می‌رود چه، او بود که پای فلسفه را به محیط اجتماعی آتن باز کرد و حتی مهم‌تر از این به عنوان آموزگار سقراط او را با فلسفه آشنا ساخت.

به موجب یک منبع تاریخی آنکساگوراس به پریکلس هم که رهبری سیاسی دوران طلایی آتن (بین اواسط دهۀ ۴۴۰ تا اواخر دهۀ ۴۳۰ پیش از میلاد) را به عهده داشت درس داد. این دوران همان زمانی است که در آن پارتنون[2] ساخته شد، تراژدی یونانی به اوج خود رسید، فیدیاس مجسمه‌ساز

۱ـ Pericles سیاستمدار آتنی که در دورۀ ۱۵ سالۀ حکومت او آتن به اوج اقتدار سیاسی و اعتلای فرهنگی رسید.

۲ـ Parthenon معبدی در آکروپلیس آتن که در قرن ۵ قبل از میلاد و جهت پرستش الهه خرد ساخته شد و از شاهکارهای معماری یونان باستان به شمار می‌رود.

شاهکارهای خود را پدید آورد و بالاخره فلسفهٔ کلاسیک یونان با سقراط به بار نشست. میزان تأثیر آنکساگوراس روی پریکلیس را به درستی نمی‌دانیم اما می‌دانیم که سرانجام او به واسطهٔ ادعاهایش در مورد اینکه خورشید یک سنگ عظیم فروزان و ماه از جنس زمین است، در آتن به جرم کفرگویی تحت تعقیب قرار گرفت و ناگزیر از فرار شد. همین امر اولین شاهد بر این است که در آتن فلسفه جدی گرفته و خطرناک تشخیص داده شده بود.

آنکساگوراس این درس را که فلسفه هم جدی و هم خطرناک است به سقراط آموخت، لیکن چنان که خواهیم دید سقراط اعتنای چندانی به این درس استاد نکرد. بی‌اعتنایی سقراط به اولین درس استاد او را مبدل به مطرح‌ترین شخصیت فلسفی تمام دورانها کرد ولی عدم‌اعتنای او به دومین درس استاد به قیمت جانش تمام شد.

فقط یک قرن پس از شروع فلسفه در یونان باستان به شکوفاترین دوران فلسفیِ این تمدن می‌رسیم. این دوران شاهد ظهور سه چهره از برجسته‌ترین فلاسفهٔ جهان است. اولین این سه نفر سقراط است که به قدری وقت صرف سخن گفتن از فلسفه در خیابان‌های آتن کرد که هرگز فرصتی برای نوشتن نیافت. این بدان معناست که ما تنها به واسطهٔ نوشته‌های شاگردش افلاطون است که از آموزه‌های او خبر داریم. از خلال این نوشته‌ها هم غالباً به زحمت می‌توان دریافت که کدام رأی از آن سقراط و کدام از آن خود افلاطون است که از زبان سقراط بیان کرده است.

روشی که سقراط در بحث‌هایش استفاده می‌کرد شامل پرسش‌های

متوالی تهاجمی با برخوردی منفی بود که دیالکتیک نامیده شد و پیشاهنگ منطق به حساب می‌آید. با این روش سقراط می‌خواست که در جریان مباحثه با افشای مهمل‌گویی طرف مقابل خود به حقیقت برسد. افلاطون روح این مباحثات را در «گفتگوهای» خود وارد کرد. رویکرد و نحوهٔ زندگی متعارف‌تر افلاطون جنبهٔ بسیار مورد نیاز فلسفه را که همان مورد تکریم و احترام واقع شدن بود، به فلسفه بخشید. با این همه او هم سنت فلسفی به کژ راهه رفتن را ادامه داد. افلاطون معتقد بود که جهان واقعی متشکل از «مُثُل» است و این جهانی که ما می‌بینیم و تجربه‌اش می‌کنیم چیزی جز جهان سایه‌ها [سایه‌های جهان واقعی مُثُل] نیست. به رغم این نظر غیرواقع‌بینانه بسیاری اهل نظر بر این باورند که تمامی فلسفه چیزی جز حاشیه‌نویسی بر متن آثار افلاطون نیست. هر چند این گزافه‌گویی است ولی درست خواهد بود اگر بگوییم افلاطون نخستین کسی بود که بسیاری از مسائل فلسفی را، که تا امروز فلسفه همچنان مشغول به آنهاست به دقت صورت‌بندی کرد.

سومین عضو این گروه سه نفره از بزرگان فلسفهٔ یونان ارسطو است که خود شاگرد افلاطون بود. ارسطو شیوهٔ افلاطون را در عرضهٔ فلسفه به صورت گفتگو رد کرد. در عوض او رسالات فلسفی متعددی نگاشت که متأسفانه کثیری از آنها در دست پیروان قدرناشناس گم شدند. قواعد تفکر و طبقه‌بندی که ارسطو بنیادگذارد مبنای تفکر فلسفی و علمی برای دو هزار سال پس از او گشت و تنها در این چند قرن اخیر است که ما به تدریج متوجه اشتباهات او می‌شویم. به نظر می‌رسد که ارسطو فهمیده بود که کلیهٔ توضیحات جامع در

باب جهان سرانجام به نحوی اشتباه از کار در می‌آیند. لیکن این موجب نشد که خود در صدد ارائه چنین توضیحات جامعی برنیاید.

بدون فلسفه، که در یونان باستان شروع و خصلت یونانی خود را در خلال قرون و اعصار حفظ کرد امروزه ما یقیناً به جایی که در آن ایستاده‌ایم نمی‌رسیدیم. دانش امروزمان را نمی‌داشتیم و تلاشهایمان برای دستیابی به حقیقت عمدتاً به صورت تخیل و هوس باقی می‌ماند چنانکه امروز هم علوم اصطلاحی نظیر سیاست، اقتصاد و روانشناسی چنانند. حتی علم اخلاق هم علیرغم توجه مستمر فلاسفه و متألهین در قرون و اعصار به همین صورت سست بنیاد باقی مانده است. امروزه از نظر اخلاقی نه تنها ما در موضع بهتر و برتری نسبت به گذشته چند هزار ساله قرار نداریم بلکه حتی نمی‌دانیم که چگونه می‌توانیم بهتر و برتر باشیم. حدود ۲۵ قرن سوءفهم و اشتباه فلاسفه لازم بود که آنان را متوجه این نکته کند که آنچه مهم است سوءفهم به خودی خود نیست بلکه نفس فلسفه‌اندیشی است که اهمیت دارد. بدین نحو فلسفه در حکم فعالیتی درآمد موجد نتایج ابهام‌آفرین. اینک برای نخستین‌بار در تاریخ فلسفه به نظر می‌رسد که نظام‌سازی فلسفی کار عبثی شده است. این سنت افلاطون، کانت، ارنسوارد و ویتگنشتاین به پایان راه خود رسیده است. این سنت مشاهده و تعقل که در طول تاریخ بهترین اندیشه‌های بشری را به خود جلب کرد، با سقراط بود که به بلوغ خود رسید.

زندگی و آثار سقراط

سقراط در سال ۴۶۹ ق. م در دهکده‌ای واقع در پای کوه لیکابتوس به دنیا آمد که فاصله آن تا آتن تنها به قدر ۲۰ دقیقه پیاده‌روی است. پدرش مجسمه‌ساز و مادرش قابله بود. سقراط ابتدا مدتی شاگردی پدرش را کرد و حتی بنا بر پاره‌ای روایات مدتی روی تندیس دختران زئوس که در آکروپلیس قرار داشت کار کرده بود. لیکن بعدها برای تحصیل نزد آنکساگوراس فرستاده شد.

بنا به نوشتهٔ دیوگنس لارتیوس، شرح‌حال‌نویس رومی قرن سوم میلادی. سقراط تحصیل فلسفه را نزد آرکلائوس ادامه داد. دیوگنس می‌نویسد که نامبرده «به نحو شرم‌آوری شیفتهٔ سقراط بود». همجنس‌گرایی در یونان باستان تا رواج مسیحیت امر پذیرفته شده‌ای بود. چنانکه حتی امروز هم در برخی جوامع شرق مدیترانه چنین است. زمانی که آنکساگوراس به جهت غوغای برخاسته از اعتقادش در مورد ستارهٔ فروزان بودن خورشید ناگزیر از

فرار از آتن شد آرکلائوس که با شاگردانش فقط رابطه‌ای فکری نداشت آزادانه‌تر به کار خود ادامه داد.

سقراط نزد آرکلائوس ریاضیات، نجوم و تعالیم فیلسوفان گذشته را فراگرفت. در آن زمان پیشینهٔ فلسفه در یونان تنها اندکی بیش از یک قرن بود و از نظر تازگی بی‌شباهت به فیزیک هسته‌ای زمان ما نبود. جهان فلسفی آن روزگار (با آرائی نظیر تشکیل جهان از آب یا آتش یا نور) ربط چندانی به زندگی مردم نداشت. درست همانگونه که دقایق فیزیک هسته‌ای امروز چندان ربطی به زندگی روزانه‌مان ندارد. مثلاً وقتی نسبت به وجود خودمان فکر می‌کنیم به زحمت به یاد ذرات مزون[1] می‌افتیم. به همین ترتیب به نظر می‌رسد که مردم یونان باستان هم با داعیه‌های جدید فلسفی روزگارشان در باب اینکه جهان یک کاسهٔ آب یا مخزن آتش یا یک نمایش آتش‌بازی است، چنین برخورد سردی داشته‌اند.

سقراط به زودی دریافت که فرضیاتی از این دست دربارهٔ طبیعت جهان متضمن هیچ نفعی برای بشریت نیست. از دید یک متفکر ظاهراً عقل‌گرا، سقراط موضع ضدعلوم طبیعی داشت. از این نظر او قطعاً تحت تأثیر یکی از بزرگترین فلاسفهٔ پیش از خود یعنی پارمنیدس اهل الئا قرار داشت. حتی گفته شده که سقراط جوان را با پارمنیدس سالخورده ملاقاتی هم دست داد که طی آن سقراط بسیاری مطالب را از او آموخت. پارمنیدس اختلاف فلاسفه مختلف

۱ـ Meson از اجزاء ذرات بنیادی ماده.

را دربارهٔ طبیعت جهان، اینکه از آب یا از آتش، یا چنانکه آنکساگوراس می‌گفت از چیزهای مختلف تشکیل شده است، به سادگی با نادیده گرفتن همهٔ آنها به کناری نهاد. از نظر پارمنیدس جهانی که ما می‌بینیم توهمی بیش نیست. از این رو مسئلهٔ اصلی این نیست که جهان از چه ساخته شده است زیرا که این جهان اساساً [در خارج از ذهن ما] موجود نیست. تنها حقیقت واقعی همانا «وجود» ازلی است که نامحدود، بی‌تغییر و غیرقابل تجزیه است. برای چنین وجودی گذشته و آینده وجود ندارد و او تمامی جهان و هر چه را که در جهان می‌تواند واقع بشود در بر می‌گیرد. اصل بنیادی پارمنیدس این بود: همه چیز یک چیز است. تنوع و تغییری که ما در جهان شاهدیم تنها ظاهر و نمودی از این وجود جهان‌شمول ثابت و غیرمتغیر است. روشن است که چنین رویکردی به جهان به زحمت مورد قبول علوم طبیعی واقع می‌شود. اگر چنین دیدگاهی درست باشد دیگر چرا باید به خود زحمت تحقیق و تفحص در مورد جهانی را که چیزی جز توهم و خیال نیست، بدهیم.

در آن دورهٔ ابتدایی فلسفه در برگیرندهٔ تمامی علوم بود. (در زبان یونانی فیلسوف به معنی دوستدار حکمت است). این بدان معناست که شاخه‌های علمی نظیر ریاضیات، نجوم و علوم طبیعی هیچکدام به صورت مستقل وجود نداشتند بلکه برای قرنها تمامی این معارف جزئی از فلسفه شناخته می‌شد. حتی در اواخر قرن ۱۷ میلادی، نیوتون عنوان شاهکار خود دربارهٔ قوه جاذبه را «***اصول ریاضی فلسفهٔ طبیعی***» گذارد. اما به تدریج کار به جایی رسید که در نظر بسیاری فلسفه محدود به مطالعهٔ موضوعات متافیزیکی، همان

پرسش‌های بی‌پاسخ، شد. هرگاه فلسفه پاسخی برای پرسشها می‌یافت آن پاسخ خود به خود از حوزه فلسفه خارج شده و خود موضوع مستقلی نظیر ریاضیات یا فیزیک می‌گردید. جدیدترین مثال این تحول، علم روانشناسی است که مدعی پاسخ‌دهی به پرسشهای مربوط به روان انسان شده و به سرعت به عنوان شاخهٔ نوینی از علوم اعلام استقلال کرد. (روانشناسی در حقیقت فاقد لوازم فلسفی علم بودن است زیرا فاقد اصولی است که بتوان آن را به محک تجربه زد. این خصوصیت را در ابهامهای موجود در مورد پارانویا، درمانهای روانکاوانه برای زوال عقل و دیگر اختلالات روانی می‌توان دید).

در زمان سقراط البته هنوز روانشناسی جزئی از فلسفه به شمار می‌رفت و حتی در چشم اهالی آتن جایگاه فلاسفه بی‌شباهت به جایگاه روانپزشکان در جوامع امروزی نبود. رویکرد سقراط به فلسفه اصولاً رویکردی روانشناسانه بود. (در زبان یونانی کلمه پسیکولوژی به معنای مطالعهٔ ذهن است). لیکن سقراط، دانشمند به مفهوم امروزی کلمه نبود. تأثیر پارمنیدس روی او کار خودش را کرده بود. از نظر او واقعیت تنها یک توهم بود. این باور تأثیر منفی عمده‌ای روی سقراط و شاگردش افلاطون گذارد. در زمان ایشان تنها مختصر پیشرفتی آن هم در ریاضیات حاصل شد. دلیل این هم جز آن نبود که ریاضیات مقوله‌ای مستقل از زمان و کاملاً مجرد بود و به نحوی مرتبط با آن وجود نهایی برتر پنداشته می‌شد. خوشبختانه تالی این دو نفر، ارسطو، موضعی کاملاً متفاوت نسبت به جهان‌شناسی داشت. ارسطو از بسیاری جهات بنیان‌گذار علم [به مفهوم امروزی آن] گردید و فلسفه را هم به طرف مطالعهٔ

جهان واقعی راند. با این همه موضع غیرعلمی بلکه ضدعلمی سقراط تا قرن‌ها سایهٔ خود را بر جهان فلسفه حفظ کرد.

تحت تأثیر موضع ضدعلمی سقراط معدود چهره‌های شاخص علمی یونان بیرون از حوزهٔ فلسفه باقی ماندند. ارشمیدس در فیزیک، بقراط در طب و تا حدودی اقلیدس (در هندسه) جدای از فلسفه و لذا بیرون از هر سنت علمی رو به رشدی باقی ماندند. دانشمندان یونان باستان می‌دانستند که زمین به دور خورشید می‌گردد، می‌دانستند که زمین کروی است و حتی محیط آن را محاسبه کرده بودند. آنان به نیروی الکتریسیته توجه کرده و از میدان مغناطیسی زمین مطلع بودند. لیکن خارج از «حکمت فراگیر» فلسفه، کلیهٔ این حقایق مسلّم علمی به عنوان موضوعات پراکنده در انزوا قرار گرفت. ما از این جهت که سقراط فلسفه را بر بنیاد محکم خرد استوار کرد مدیون اوییم اما در عین حال این را که فلسفه تحت زعامت فردی ضدعلم پرورش یافت باید یکی از شوربختی‌های بزرگ بشر به حساب آورد. شاید به زحمت بتوان اهمیت چنین فرصت از دست رفته‌ای را به درستی برآورد کرد. کافی است توجه کنیم که تلاش فکری‌یی که در طول قرون وسطی مصروف تخمین تعداد فرشتگانی که بر نوک یک سوزن قرار می‌گیرند، شد می‌توانست صرف تأمل در باب اتم‌هایی بشود که دموکریتوس طرح کرده بود.

سقراط بر این باور بود که به جای پرسش از چند و چون جهان بهتر است در باب چگونگی خودهامان سؤال کنیم. او این را شعار خود کرده بود: «خود را بشناس». (گاهی به غلط صدور این گفته را به سقراط نسبت می‌دهند در حالی

که بیشتر احتمال دارد که از آن نخستین فیلسوف، تالس بوده باشد. از طرف دیگر می‌دانیم که این گفته بر معبد دلفی نوشته شده بود).

سقراط در آگورا[1] که محل برپایی بازار آتن بود و هنوز هم خرابه‌های آن در پای آکروپلیس دیده می‌شود شروع به طرح و بحث فلسفهٔ خود کرد. محل محبوب سقراط رواق زئوس اِلوتریوس بود، با آن ردیف ستون‌های سنگی که در جلوی آنها بساط فروشندگان پهن می‌شد. پایه‌های سنگی این ستونها هنوز در این محل به راحتی قابل مشاهده است. این ناحیه در منتهی‌الیه شمالی به گذرگاه آتن به پیرائوس می‌رسد. از ورای توری سیمی [که امروزه دور آن کشیده شده] می‌توان آرامش پرابهت این خرابه‌ها را دید که هیاهوی گردشگران و داد و قال دکه‌داران بازار مکارهٔ موناستیراکی آن را برمی‌آشوبد. این همه نمی‌بایست تفاوت چندانی با غوغایی که در زمان سقراط بر آن حاکم بوده است داشته باشد. باید تصور کرد که در همچون جایی سقراط متاع فلسفهٔ خود را در میان هیاهوی فروشندگان لباس و غوغای دکه‌داران و فروشندگان تنقلات عرضه می‌کرد. اما علیرغم این همه هیاهو می‌بایستی سخنان سقراط به گوشها رسیده بوده باشد و سقراط جوان می‌بایستی در جامعهٔ آتن تلاطمی به پا کرده باشد زیرا وقتی هنوز جوانی ۳۰ ساله بود پیشگوی معبد دلفی از او به عنوان داناترین همهٔ مردان آتن یاد کرده بود.

سقراط ناباوری خود را به این گفتهٔ پیشگوی معبد دلفی ابراز کرده و گفت:

۱ـ Agora، میدان عمومی و محل بازار اصلی شهر در شهرهای یونان باستان.

«من هیچ چیز نمی‌دانم جز این که نادانم». اما به منظور دانستن اینکه آیا حقیقتی در آن داعیهٔ پیشگوی معبد دلفی نهفته است یا نه شروع به پرسش از دانایان آتن کرد تا بداند که آنها از حقیقت چه می‌دانند. او در آشکارسازی باورهای غلط و سخن ریاکارانه ید طولایی داشت. روش او چنین بود که ابتدا می‌گفت که خودش در مورد موضوع بحث چیزی نمی‌داند، سپس از حریف خود می‌خواست که دقیقاً نظرش را در مورد موضوع صحبت بیان کند. آنگاه بود که سقراط حباب‌های باورهای غلط و توهمات حریف را با پرسش‌های نکته‌دار خود یک به یک زایل می‌کرد. بی‌جهت نبود که سقراط به «خرمگس آتن» مشهور شد. لیکن باید توجه کرد که این روش پرسش‌های متوالی سقراط بسیار عمیق‌تر از آن بود که در بادی امر به نظر می‌رسد.او تلاش می‌کرد با شروع از اصول اولیه به وضوح در گفتگو دست یابد. این بدان معنا بود که مفهوم‌های پایه‌ای حریف که بر آن مبانی او عقاید خود را استوار کرده بود می‌بایستی به دقت تعریف و تبیین می‌شدند، ناسازگاریها و تناقضهای آنها افشا و نتایج و تبعات آنها معلوم می‌شد. اما سقراط نگاه تیزبینی به ضعف‌های بشری نیز داشت و از این هم ابا نداشت که حریف را مسخره خاص و عام کند. رویهم رفته به نظر می‌رسد که سقراط می‌بایستی حریف بحثی خشم‌برانگیز، گیج‌کننده، غیرقابل اتکا و در عین حال بسیار باهوش بوده باشد و تردیدی نیست که این پرمدعایی و پررویی او دشمنان متعددی برایش تدارک کرد و از طرف دیگر او را محبوب جوانان سرکش و سنت‌ستیز معاصرش نمود.

اینک سقراط برای اقناع خودش توانسته بود نشان بدهد که مردان به

اصطلاح دانای آتن در واقع مثل خود او چیزی نمی‌دانند. از این رو بود که او چنین اندیشید که پیشگوی معبد دلفی بر حق بوده است که او را داناترین همهٔ مردان آتن بداند زیرا او حداقل این را به خوبی می‌دانست که هیچ نمی‌داند.

هر چند که سقراط در رویکردش به مسائل فکری، سنت‌ستیزی عقل‌گرا بود اما از بسیاری جهات هم او مخلوق عصر و زمانهٔ خودش هم به شمار می‌رفت. هر چند که ممکن است عجیب به نظر برسد ولی سقراط یحتمل باور داشت که پیشگوی معبد دلفی از زبان خدایان سخن می‌گفت. او همچنین باور عمیقی به جاودانگی روح داشت و معتقد بود که پس از مرگ، روح ما در جهان دیگری به حیات خود ادامه خواهد داد. با این همه غالباً اعتنای چندانی به حرمت خرافی خدایان اسطوره‌ای باستان نمی‌گذارد ولی یقیناً باور داشت که خدایی وجود دارد. دلیلی که سقراط بر این باور خود اقامه می‌کرد همانا اشاره به عمومیت آن باور بود، یعنی اینکه به نظر می‌رسد همگان به وجود خدایی باور داشته باشند. دلیلی بحث‌انگیز از زبان کسی که زندگی خود را وقف اصلاح رویه‌های نادرست فکری کرده بود.

فلسفهٔ سقراط در مطالعهٔ فرایندهای فکری و روش تحلیلی خلاصه نمی‌شود بلکه او تعدادی آراء اثباتی هم از خود به یادگار گذارد. به نظر می‌رسد که او در این مسیر گهگاه داروی تلخ نقادی خودش را هم چشیده باشد. در گفتگوی ***فایدون*** به قلم افلاطون، سقراط نظریهٔ مُثُل را طرح می‌کند. بسیاری بر این باورند که این از مواردی است که افلاطون نظریات خودش را از زبان سقراط بیان می‌کند. اما باید توجه داشت زمانی که افلاطون رسالهٔ فایدون را

نوشت تمامی شخصیت‌هایی که در این گفتگو شرکت دارند، هنوز زنده بودند. بنابراین می‌توان احتمال داد که نظرات هر فردی در این گفتگو در واقع باورهای خود آن شخصیت‌ها بوده است، مگر اینکه فرض کنیم افلاطون به هوس به دادگاه کشیده شدن افتاده بود. به همین سیاق بسیار محتمل است که حاضرین در این گفتگو بحث مربوط را در حضور سقراط تاریخی طرح کرده بوده‌اند. با توجه به این که افلاطون گفتگوهای رسالاتش را عمدتاً بر مبنای منابع واقعی استوار کرده است بعید به نظر می‌رسد که سقراطی که او معرفی می‌کند شخصیتی ساختگی بوده باشد، واجد آرائی که سقراط حقیقی به کلی مبرا از آن عقاید بوده است. وانگهی افلاطون تأکید می‌کند که سقراط «غالباً این مطالب را طرح می‌کرد». علیرغم این همه نظریهٔ مُثُل غالباً به خود افلاطون نسبت داده می‌شود.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که نسبت دادن **هر چیزی** به کسی که هرگز چیزی ننوشت چه سخت است (و لابد خیلی‌ها به دلیل زرنگی این کار را می‌کنند). با این همه یک مطلب دربارهٔ نظریهٔ مُثُل مسلّم است و آن اینکه نه سقراط و نه افلاطون اولین کسانی نبودند که دربارهٔ آن اندیشیدند بلکه افتخار طرح آن به فیثاغورث می‌رسد. چنانکه دیدیم مطالعات فیثاغورث در مورد هارمونی موسیقایی او را بدین باور رسانید که جهان در اصل از اعداد تشکیل یافته است. تصور و برداشت فیثاغورث از «اعداد» بسیار شبیه برداشتی است که ما از «مُثُل» داریم. بنا بر نظر او این مجردات (اعداد) حقیقت نهایی هستند و هم این ایده‌های لایتغیر هستند که تمامی واقعیات عینی و تعینات دائماً در تغییر

جهان را ساخته‌اند. (پژواک این نظر پارمنیدس را که می‌گفت حقیقت نهایی همانا «وجود» است که همانا منشاء تمامی اجزاء جهان توهم‌آلود ماست در این جا می‌توان یافت).

در گفتگوی فایدون سقراط طبیعت جهان مُثُل را بیان می‌کند. کلمهٔ یونانی که او به کار می‌برد آیدوس (EIDOS) است. این کلمه ریشهٔ کلمهٔ IDEA [در زبان‌های اروپایی] است و آن را می‌توان به صورت، شکل، تصویر ترجمه کرد. این کلمه مفهوم عدد و مثال را همزمان افاده می‌کند. سقراط می‌گفت که جهان مُثُل قابل درک به وسیلهٔ حواس ما نیست و نسبت به آن تنها به مدد تفکر می‌توان علم پیدا کرد. مثلاً ما می‌توانیم درباره مطالبی نظیر گردی یا سرخی فکر کنیم در حالی که نه گردی و نه سرخی به خودی خود به وسیلهٔ حواس ما قابل درک نیست. برای مثال می‌توانیم توپ گرد و سرخ رنگی را ببینیم.

این [درک ما از توپ گرد و سرخ رنگ] به واسطهٔ «مثال»های سرخی و گردی و کشسانی و غیره تحقق می‌پذیرد. اما چگونه چنین فراگردی واقع می‌شود؟ از نظر سقراط هر شیء بخصوصی کیفیاتی را که واجد آن است از طریق «مشارکت» در مثالی که از آن نشأت گرفته است به دست می‌آورد. یک راه توضیح این مطلب استفاده از تمثیل قالب برای قالب‌گیری است. آن مثال‌های مجرد حکم قالب را دارند که اشیاء و موضوعات عینی، اشکال و اندازه‌ها و دیگر کیفیاتشان را از آنها اخذ می‌کنند.

عالم مُثُل تنها جهان واقعی است و هم او آفاق برتری است که کلیهٔ اشیاء

و موجودات در آن مشارکت دارند. در جهان مُثُل سلسله‌مراتبی حاکم است و در رأس آن مثال‌های نیکی، زیبایی و حقیقت قرار دارد. کیفیاتی مثل نیکی، زیبایی و حقیقت که نسبت به وجود آنها در موضوعات مختلف مطلع می‌شویم ما را به ادراک ساحت مجرد و مثالی آنها رهنمون می‌گردد. می‌توان دید که این رویکردی عارفانه و رازآلود به جهان هستی است که در آن می‌توان پژواک آن اندیشهٔ هندی را دید که تمامی مظاهر عالم هستی را نمودهایی خیالی، منقوش بر پردهٔ مایا می‌داند، پرده‌ای که تنها برای انسان‌های وارسته شفاف خواهد بود. بعید نیست که سرچشمهٔ اصلی این آموزهٔ سقراطی آن اندیشهٔ هندی بوده باشد. از نظر سقراط این آفاق مثالی همان جهان برترین است که ما را به شناختن خودش هدایت می‌کند.

خوشبختانه چنین نظام فکری دور درازی که جنبهٔ واقعی و پیش چشم جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم انکار می‌کند، به کلی عاری از دقت‌نظر هم نیست. چون عدد را مرادف این مُثُل برتر می‌دانستند، مطالعهٔ عدد برترین کار شمرده شد و چنین بود که ریاضیات، البته در مجردترین شکل آن، توسط یونانیان باستان به عنوان فعالیت و دانشی شریف و روشنگرانه تلقی شد. در حالی که محاسبهٔ زوایای یک چند ضلعی کار مهمی تلقی می‌شد، تعیین اینکه برای پر کردن یک مخزن چند سطل آب لازم است فعالیت قابل و در خوری به حساب نمی‌آمد چرا که **عملی** بود و به درد این دنیای پست جزئیات و تعینات که مجبور به زندگی در آن شده‌ایم می‌خورد. بدین گونه بود که علم کم‌ارزش تلقی شد. این نحوهٔ نگاه به علم تا مدت‌های طولانی بر

فرهنگ غرب حاکم گردید و هنوز هم می‌توان عناصری از آن را سراغ گرفت.

سقراط در عهد پریکلس، زمانی که آتن قدرتمندترین و متمدن‌ترین دولت‌شهر جهان یونانی بود پرورش یافت. این دوران بر تمامی روند تاریخ بشر تأثیر نهاده است. گذشته از آثار و ابنیهٔ مهمی که در این دوران ساخته شد این دوره شاهد به بار نشستن دمکراسی و نیز تکامل و تکوین تفکر علمی و ریاضی بود که البته با ظهور سقراط طلیعه آغاز عصر فلسفه هم شد.

دوران صلح و آرامش نسبی عهد پریکلس با شروع جنگ‌های پلوپونزی[1] در سال ۴۳۱ قبل از میلاد به پایان رسید. این چالش ویرانگر بین دمکراسی آتن از یک سو و اسپارت بی‌فرهنگ و نظامی‌گرا از سوی دیگر یک ربع قرن ادامه یافت. این جنگ با تبعات سیاسی‌اش تأثیر عمده و پایدار بر زندگی سقراط گذارد. باید به خاطر داشت که آن عقل‌گرایی افراطی و ملال‌آوری که در فلسفهٔ سقراط موج می‌زند واکنشی به پس‌زمینهٔ متلاطم آن عصر مملو از تعصبات، عوامفریبی و حاکمیت ترس بود. جستجوی بی‌امان سقراط برای یافتن حقیقت در عصر تغییر ارزشها و تزلزل باورها انجام می‌شد، عصری که حال و هوای آن امروز برای ما کاملاً آشنا می‌نماید.

با شروع جنگ پلوپونزی سقراط برای خدمت سربازی به عنوان سرباز

۱ـ Peloponnesian ۴۳۱-۴۰۴ قبل از میلاد، سلسله جنگ‌های داخلی یونان باستان که در مابین دولتشهرهای آتن از یک طرف و اسپارت از طرف دیگر جریان داشت و به شکست آتن انجامید.

پیادهٔ درجهٔ سوم، مسلح به شمشیر و سپر فرا خوانده شد. علیرغم مقدار قابل توجهی از مطالب مورد اختلاف در باب زندگانی سقراط، همگان در مورد شکل و شمایل او اتفاق نظر دارند که از زشت‌ترین مردان آتن بود. پاهای دوکی قوس‌دار با شکم برآمده، شانه و گردنی پرمو و سری طاس داشت و نیز به جهت بینی پهن سربالا و چشمان برآمده و لبهای برجسته‌اش مشهور بود.

سقراط نه تنها شبیه فیلسوف‌ها بود بلکه مثل آنها هم لباس می‌پوشید. بدون توجه به فصل، در زمستان و تابستان همواره همان لباس مندرس همیشگی‌اش را با آن شنل کوتاهش بر دوش می‌پوشید و همواره پا برهنه راه می‌رفت. همکار سوفسطایی[1] او آنتیفون یکبار گفته بود «برده‌ای را که مجبور به چنان زندگیی بکنند حتماً فرار خواهد کرد». با این همه به نظر می‌رسد سقراط سرباز جنگاوری بوده باشد.

روشنفکران زشت و سرسخت در عقاید خود، معمولاً افراد محبوبی در میان اطرافیان خود نیستند ولی از شواهد چنین برمی‌آید که سقراط هم‌رزمان دوران جنگش را شیفتهٔ خود کرده بود. او در محاصرهٔ پوتیدا در شمال یونان شرکت داشت. هوای این منطقه از یونان در زمستانها به جهت وزش بادهای سردی که از طرف کوههای بلغار می‌وزد بسیار سرد و گزنده است. در جریان آن محاصرهٔ زمستانی همهٔ سربازان خود را به انواع پوست‌ها پیچیده و دور پاهایشان را هم پشم گرفته بودند ــ سر و وضعی بسیار متفاوت با تصویر آن

۱ـ گروهی از آموزگاران مزدبگیر در یونان باستان که به تبلیغ نسبی‌گرایی اخلاقی و شکاکیت شهره شدند.

جوانان برهنه و رشیدی که روی گلدانهای سفالی یونان آن زمان در حال کشتی‌گیری دیده می‌شوند. در چنین اوضاع طاقت‌فرسایی هم‌رزمان سقراط با کمال تعجب شاهد بودند که او با پای برهنه روی یخ با آن لباس زیر کوتاه همیشگی و شنل مندرسش در رژه حاضر می‌شود. لیکن عجیب‌تر از همه برای هم‌قطارانش همانا تماشای «اندیشیدن» سقراط بود. بنا به روایت آلکیبیادس[۱] که خود در همان محاصرهٔ پوتیدا به اتفاق سقراط شرکت داشت یک روز صبح سقراط درگیر یک مسئلهٔ غامض فکری می‌شود. تمامی هم‌رزمانش شاهد بودند که او ساعت‌ها در یک نقطه در حالت تفکر ایستاده بود. پس از غروب آفتاب موقع شام هنوز در همان جا بود. وقت خواب چند نفر از دوستانش تصمیم می‌گیرند که فقط برای اینکه ببینند سقراط تا چه مدت قادر به ادامهٔ آن حالت است، بیرون از خیمه بخوابند. سرانجام آن شب را تا صبح سقراط به حالت ایستاده و بی‌حرکت در حال تفکر گذرانید، سپس به خود آمد، به هنگام صبح نماز روز جدید را به جا آورده و پی کارهای روزانه‌اش رفت گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده بود.

این تنها یکی از روایت‌های حاکی از توانایی سقراط در غوطه خوردن در خلسهٔ عمیق است. روایاتی از این دست موجب شده است که برخی گمان برند که سقراط مبتلا به کاتالپسی[۲] بوده است. البته با در نظر گرفتن ادعاهای او

۱ـ Alcibiades (۴۵۰-۴۰۴ قبل از میلاد)، اشراف‌زادهٔ ماجراجوی یونانی که فعالیت‌های سیاسی ــ نظامی بلندپروازانه‌اش، عاقبت موجب قتل وی گردید.

۲ـ Catalepsy بیماری عصبی ــ روانی که فرد مبتلا به مدت‌های طولانی در یک حالت

مبنی بر شنیدن صداهایی شاید بتوان حتی در سلامت روانی سقراط هم تردید کرد. با این همه ما بسیاری مطالب دیگر هم دربارهٔ او می‌دانیم که همگی حاکی از درک درست و تعادل کامل روانی اوست. در واقع فلسفه سقراط گاهی به نظر جز معجونی هوشمندانه از عقل سلیم و اندکی طنز ذاتی خود او نمی‌رسد.

لیکن همین مردی که در اوج ملال و کسالت یک عملیات نظامی قادر است چنان خلسهٔ فکری عمیقی را تجربه کند به وقت خود قادر بوده است که شجاعت بزرگی از خود نشان دهد. بنا به گفتهٔ آلکیبیادس وقتی که سقراط در هنگامهٔ جنگ متوجه شد که او زخمی بر زمین افتاده است پیش رفت و او را به دوش گرفته و بدون واهمه از میان توده سربازان مسلح دشمن عبور داد و سبب نجات جان او شد.

افلاطون گزارش می‌دهد که چگونه آلکیبیادس جوان وقتی عاشق سقراط شد. تصور آن به راستی دشوار است مگر اینکه در قدرت بینایی آلکیبیادس تردید کنیم گو اینکه گزارشی دال بر این در دست نیست. آلکیبیادس یک بار گفته بود که: «وقتی صدای او را می‌شنیدم قلبم چنان به تپش می‌افتاد گویی که خلسه‌ای مذهبی بر من مستولی می‌گشت». تا این جای قضیه بی‌شباهت به احساس شیفتگی نسبت به مراتب خردمندی سقراط نیست. لیکن مطلب به این جا ختم نمی‌شود بلکه در روایتی که به کرات مورد توجه علمای دوران

← سکون و وقفه حرکتی باقی می‌ماند.

کلاسیک واقع شده (و به فراوانی توسط بزرگان ایشان مورد ممیزی قرار گرفته)، آلکیبیادس شرح می‌دهد که چگونه یک بار تلاش کرده بود که سقراط را اغوا کند. نامبرده ابتدا ترتیب یک نشست خصوصی یک روزه را با سقراط داد به این امید که طی آن سیر گفتگو به موضوعاتی کشیده شود که نوعاً در خلوت عشاق طرح می‌شود ولی سقراط در این نشست دست از فلسفه برنداشت. نوبت دیگر آلکیبیادس سقراط را به تمرینات ورزشی در ورزشگاه دعوت کرد در آن زمان رسم بود که فعالیتهای ورزشی با بدن برهنه انجام می‌شد و آلکیبیادس فکر کرد این دفعه وضع بهتر است و حتی با او کشتی هم گرفت لیکن به مقصود نرسید. سرانجام نامبرده تصمیم گرفت که سقراط را شبی برای شام به خانه‌اش دعوت کرده و او را مست کند. این بار هم او در مست کردن سقراط توفیق نیافت. (قطع نظر از اینکه سقراط چه میزان شراب نوشیده بوده باشد هیچکس نتوانست او را مست کند). با این همه این نشست آنقدر طول کشید که سقراط ناگزیر شد شب را در خانهٔ آلکیبیادس بماند. آنگاه او این طور ادامه می‌دهد: «سرانجام روی همان تختی که شام خورده بود دراز کشید و ما تنها بودیم». در تاریکی شب آلکیبیادس به کنار سقراط خزیده و دست در بازوی او حلقه کرده بود اما سقراط اعتنایی به او نکرده و دست آخر هر دو مثل «دو برادر، به خواب رفته بودند». بر طبق باور آن زمان این درجه از خویشتنداری از جانب سقراط در مقابل وسوسه‌گری مرد جوان و زیبایی همچون آلکیبیادس به عنوان کفّ نفسی فوق بشری تلقی گردید.

سقراط ریاضت‌کش نبود. نه ظاهر و قیافه‌اش و نه تاریخ، هیچکدام از ترک

دنیای وی حکایت نمی‌کنند، با این وصف زندگی سختی را گذراند. به جهت اجتنابش از کار کردن همواره مقروض بود. در مقابل بر مأموریت الهی خویش برای آشکار کردن عمق نادانی آتنیان پای می‌فشرد. ظاهراً میراث مختصری از پدرش به او رسیده بود و دوستان متنفذش هم به خوبی از او مراقبت می‌کردند و سقراط به کرات میهمانی سفرهٔ آنان می‌شد. در این ضیافت‌ها به نظر می‌رسد که سقراط میهمان بسیار دوست داشتنی بوده باشد چه می‌توانست تا بامداد بیدار مانده و صحبت کند و در حال بیش از همگان بنوشد. این ضیافتهای شام نوعاً محافلی تماماً مردانه، هر چند نه همجنس‌گرایانه، بودند. گهگاه در این ضیافتها دخترانی هم برای خدمت و سرگرم کردن مدعوین دعوت می‌شدند. یحتمل سقراط گذشته از غذا و شراب ابایی از بهره‌مندی از سایر بهره‌های این مهمانی هم نداشت.

طبق روایت دیوگنس لارتیوس، سقراط بخشی از وقت خود را صرف جلسات گفتگوی غیررسمی با جوانان می‌کرد. این جلسات در مغازه کفاشی به نام سیمون واقع در مرز آگورا برپا می‌شد. امروز هم در لبهٔ آگورا می‌توان سنگ‌نبشتهٔ هوروس را بر دیوار یک خانهٔ قدیمی دید که بر آن نوشته شده: «من سنگ مرزی آگورا هستم». طی حفاریهای باستانشناسی اخیر در این محل مقادیر زیادی نعل کفش و یک کاسهٔ کوچک متعلق به قرن پنجم قبل از میلاد به دست آمد که روی کاسه نام سیمون نوشته شده بود. آنچه کشف شده بود به نحو غیرمنتظره‌ای همان مغازه‌ای بوده که سقراط در آن درس می‌داد.

چند سال پیش که من در آتن بودم از این محل بازدید کرده و ابعاد آن را

سنجیدم. وسعت تمام مغازه فقط چهار قدم مربع بود. بدون تردید می‌بایستی شرایط پرهمهمه‌ای بوده باشد با صدای چکش سیمون در زمینه و مشتریانی که وارد و خارج می‌شدند و البته سخنان عجیب و غریب سقراط به گوششان می‌خورد. لازمهٔ تدریس در چنین شرایطی تمرکز و سرعت انتقال و توانایی برای حفظ مستمر توجه مستمعین بود، دو خصلتی که فلاسفه مدتها است از آن دست کشیده‌اند. سقراط مهارت یک هنرپیشه را داشت و همواره نمایش را خوب اداره می‌کرد. از این روست که می‌توان او را بزرگترین تعزیه‌گردان و نمایشگر فلسفه دانست.

اما به راستی سقراط در این درسهایش چه می‌آموخت؟ یکی از ماندگارترین گفته‌های او این بود که: «زندگیی که متکی به وارسی و تحقیق نباشد ارزش زیستن ندارد». این سخن تا حد زیادی بیانگر موضع روشنفکری بهره‌مند از فراغت و فراغ‌بال است. به جهت درجاتی از استقلال فردی ناشی از دمکراسی و نیز فراغت و تن‌آسانی حاصل از رواج بردگی احتمالاً دولتشهرهای یونانی اولین اجتماعاتی بودند که در آنها طبقه متوسط روشنفکر به منصهٔ ظهور رسید. بدین صورت بود که یونانیان برای دنبال کردن افکار و آمال خود فرصت کافی به دست آوردند. گویی بیکاری و تن‌آسانی لازمهٔ ظهور هر فکر بدیعی است و این همان حقیقتی است که توده جدی و زحمت‌کش متوسطین مردم غالباً از آن غافلند.

سقراط بر این باور بود که خودِ حقیقی هر فردی همان روح اوست. فلاسفهٔ پیش از او گفته بودند که روح همان نَفَس حیات ازلی است که در ما حضور

دارد. آنان معتقد بودند که «روح هنگامی که بدن فعال است به خواب می‌رود و آنگاه که بدن به خواب می‌رود بیدار می‌شود». نوعی ناخودآگاهِ نامیرا، که بی‌شباهت به نظریهٔ یونگ در زمان حاضر نیست. از نظر سقراط روح بیشتر شبیه چیزی مثل شخصیت **خودآگاه** بود، همان که مورد قضاوت قرار می‌گیرد که باهوش است یا کودن، خوب است یا بد. به بیان دیگر همان که ما به لحاظ اخلاقی مسئول آن هستیم. او بر این باور بود که باید تلاش کرد تا روحمان هر چه خوب‌تر باشد تا شبیه خدا گردد.

اما چرا؟ سقراط می‌گفت که همهٔ مردم در جستجوی خوشبختی‌اند اما این که به آن می‌رسند، نه بسته به موقعیت روح آنهاست. علت آن که برخی مردم خوب نیستند آن است که آنها جلب چیزهایی شده‌اند که به نظرشان خوب می‌آمده ولی در واقع خوب نبوده‌اند. اگر ما می‌دانستیم که چه چیزهایی واقعاً خوب هستند همواره سلوکی نیکو می‌داشتیم و تضاد و تعارض هم از درون خودمان و هم از اجتماعمان رخت بر می‌بست. البته شاید تنها یک فیلسوف می‌تواند به قدری ساده‌لوح باشد که این توجیه و تعبیر را باور کند. لیکن درست‌تر این است که بگوییم همه ما درک مبهم و ناآزموده‌ای از مفهوم خوبی داریم اما به محض اینکه شروع به آزمودن و تقلیل آن به جنبه‌های عملی می‌کنیم این جاست که اختلافات اعم از فردی یا در عرصهٔ اجتماع سر بر می‌آورند. آیا خوب است که وقتمان را صرف اندیشیدن دربارهٔ فلسفه کنیم؟ آیا خوب است که زنان را از حق رأی محروم کنیم؟

یونانیان در دولتشهرهای کوچک زندگی می‌کردند و همین امر دستیابی به

اجماع و توافق جمعی را برایشان آسان می‌کرد. در این دوران آتن که قدرتمندترین دولتشهر یونان بود تنها ۴۲ هزار مرد آزاد را در خود جای داده بود. یونانیان همچنین اعتقاد راسخی به میانه‌روی داشتند. (یکی دیگر از شعارهای بزرگ داشته شده که در معبد دلفی بر سنگ کنده شده بود می‌گفت: «زیاده‌روی در هیچ چیز»). به نظر می‌رسد که نظر سقراط در باب خوبی عمدتاً محصول شرایط و زمانهٔ خود او بود. در این زمان جمعیت آتن از زن و مرد و بچه و آزاد و برده و بیگانه چیزی حدود ۲۵۰ هزار نفر بود. اینکه اکثریت محروم از حقوق اجتماعی در این شهر به راستی باور داشتند که این شوربختی ناشی از بدی روح آنهاست، مطلب در خور تأملی است.

سقراط در ۵۰ سالگی با گزانتیپ ازدواج کرد. تاریخ سیمای تلخی از گزانتیپ- تصویر کرده است. لیکن باید توجه داشت که زندگی با سقراط نمی‌بایست امر آسانی باشد. تنها تصور کنید زندگی با کسی را که روزش را در خیابان به بحث می‌گذراند و دیناری کاسبی نمی‌کند و هر شب وقت و بی‌وقت پس از باده‌پیمایی با دوستانش به خانه برمی‌گردد و مثل قاطبهٔ فلاسفه در میان همسایگان مسخرهٔ خاص و عام است. (در میان مجموعهٔ لطیفه‌های یونان باستان که به دست ما رسیده قریب به ربع شخصیت‌های مورد تمسخر فلاسفه‌اند).

گزانتیپ تنها فردی بود که می‌توانست در مباحثه سقراط را به زانو درآورد. با این همه چنانکه معمول چنین روابط زناشویی طوفانیی است، این دو بسیار وابسته به هم بوده‌اند. گزانتیپ از سقراط سه پسر یافت که هیچکدام

مطلب قابلی از پدرشان نیاموختند (و طبق گزارشهای تاریخی همه آنها زندگانی معمولی داشتند). علیرغم نارضایتی و شکایت دائمی از رفتار شوهر، به نظر می‌رسد گزانتیپ کاملاً متوجه بود که شریک زندگی آدمی استثنایی گردیده است و در مواقع نیاز محکم در کنار او ایستاد و در مرگش عمیقاً متأثر شد.

هنگامی که سقراط ۶۵ ساله بود جنگهای پلوپونزی با شکست خفت‌باری برای آتن به پایان رسید. لیساندر رهبر پیروزمند اسپارت جهت تشکیل حکومت دست‌نشانده‌اش در آتن رهسپار پیرائوس شد و حکومت «سی جبار» را بنیان گذارد. بدینگونه دورانی از حکومت وحشت شروع شد که طی آن مخالفین سیاسی به اندک سوءظن دستگیر، محاکمه و محکوم به مصادرهٔ اموال می‌شدند. در این زمان بسیاری از معتقدان به دموکراسی از آتن گریختند ولی سقراط باقی ماند. سقراط علیرغم فردگرایی سرسختانه‌اش، با کمال تعجب طرفدار دمکراسی نبود. در آن زمان دمکراسی به عنوان نوعی از حکومت هنوز دوران طفولیت خود را می‌گذراند و در نتیجه مستعد بروز عدم‌کفایت از یک سو و زیاده‌روی از سوی دیگر بود. در آتن عهد دمکراسی حتی فرماندهان سپاه هم با رأی مردم انتخاب می‌شدند و این حتی از روش امروز ما هم که آنان را از میان افسران و فرماندهان نظامی برمی‌گزینیم، ناکارآمدتر بود. به این ترتیب به دنبال شکست آتن در جنگ، دمکراتها آماج سرزنش گردیدند. اما سقراط مطابق نظریهٔ اخلاقی‌اش از دیدگاه فلسفی بر علیه دمکراسی احتجاج می‌کرد. او می‌گفت که اکثریت مردم به جهت

عدم‌تشخیص خوبی حقیقی است که دچار محنت و تیره‌بختی‌اند. بدین ترتیب احتمالاً رهبرانی سیاسی را به قدرت خواهند رساند که خود رأی نادرستی در باب خوبی دارند، پس مستقیماً مسئولند. این عقیدهٔ او که تنها یک خوبی نهایی موجود است که تنها از طریق فلسفهٔ او قابل دریافت است او را به وادیهای خطرناکی رهنمون شد. بعدها هنگامی که افلاطون این عقیده را در کتاب **جمهوریت** خود بسط داد، جامعهٔ آرمانیی که در آن کتاب ترسیم شده بود یک کابوس تمام‌عیار از آب درآمد. درست مثل سقراط و افلاطون، نازی‌ها و زمامداران اتحاد شوروی هم به یک خوب مطلق که تنها قابل دستیابی از طریق فلسفهٔ خودشان بود باور داشتند و البته تاریخ گواهی می‌دهد که چه فجایع که به بار نیاوردند.

یکی از رهبران حکومت «سی جبار» کریتیاس بود که خود از شاگردان قبلی سقراط هم به شمار می‌رفت. لیکن کریتیاس از همان بدو رسیدن به قدرت به روشنی تفهیم کرد که تمامی حماقت‌های جوانی‌اش را پشت‌سر گذارده است. منظور او این نبود که سقراط را فراموش کرده است بلکه حتی بیش از آن حکم کرد که تدریس فلسفه در خیابانهای آتن ممنوع گردد و در این زمینه به خصوص از سقراط هم نام برد. کریتیاس به خوبی می‌دانست که چگونه این آموزگار سالخورده قادر است معنای کلمات را به نفع خود تحریف کند و او به هیچ وجه حال و حوصلهٔ درگیری با چنین به زعم خود حماقتی را نداشت. بدین ترتیب هرگونه فعالیت سقراط قطع نظر از اینکه او آن را فلسفه می‌نامد یا هر چیز دیگر به صراحت ممنوع شد.

برخی دوست دارند که تصمیم سقراط بر ماندن در آتن تحت سلطهٔ جباران را شاهدی از تمکین او بدانند. اما حقیقت این است که در جریان جنگ داخلی که در پی استقرار این حکومت پیش آمد سقراط به وضوح روشن کرد که هیچ قصد شرکت در سیاست ندارد و مصراً می‌خواهد که فردی اهل اصول باقی بماند.

با این همه در آتن قرن پنجم قبل از میلاد به سختی می‌شد از آلودگی در سیاست اجتناب کرد مگر اینکه فردی زن یا برده بوده باشد. جباران کاملاً نسبت به تنهایی خود در حکومت آگاه بودند و بسیار مایل بودند که گروه بیشتر و بیشتری از مردم را در سیاست خود درگیر کنند و بدین وسیله شرکای جرم بیشتری بیابند. کاملاً روشن است که سقراط به عنوان مردی اهل اصول هدف آشکاری برای این سیاست بود. سرانجام روزی سقراط به اتفاق چهار نفر دیگر از طرف جباران برای انجام یک مأموریت سیاسی فراخوانده شد. مأموریت سقراط سفر به جزیرهٔ سالامیس و دستگیری لئون رهبر دمکرات‌های مخالف حکومت جباران بود. این دستگیری غیرقانونی بود و تردیدی هم نبود که محض بازگردانده شدن لئون به آتن نامبرده به سرعت کشته می‌شد. سقراط بدون توجه به عواقب تصمیمش مأموریت غیرقانونی را نادیده گرفته و دست خالی به آتن بازگشت. چنین اقدامی به راحتی می‌توانست به قیمت جان او تمام شود ولی به دنبال پاره‌ای تحولات غیرمترقبه کریتیاس به قتل رسیده و اندکی پس از آن جباران از آتن رانده شدند.

دمکرات‌ها جانشین جباران شدند و طبیعی بود که آنان قصد تنبیه سقراط

را داشته باشند ولی برای تسکین آلام جنگ داخلی عفو عمومی اعلام شد و سقراط از خطر جست یا حداقل اینگونه به نظر رسید. در سال ۳۹۹ قبل از میلاد سقراط به اتهام کفر و فاسد کردن جوانان دستگیر شد. چهره اصلی پشت این اتهامات دمکرات معروف آنیتوس[1] بود که دشمنی دور و درازی با سقراط داشت. چند سال پیش از این پسر آنیتوس شاگرد سقراط بود و سقراط او را ترغیب کرده بود که تجارت خانوادگی رنگرزی‌شان را رها کرده و به «زندگی فلسفی» روی آورد.

اتهامات اقامه شده علیه سقراط به کلی رسوا بودند اما علیرغم این، مجازات تقاضا شده اعدام بود که حقیقتاً بیش از حد افراطی بود. سقراط مانند هر روشنفکری که با تکیه بر اصول سخنان غیرمقبول عموم می‌زند، چهرهٔ محبوبی نبود. اما آیا پیرمردی ۷۰ ساله تنها به این اتهام مستحق مجازات اعدام است؟ در مورد این ادعانامه و مطالبی که به دنبال آن پیش آمد اسراری هست که به نظر هم نمی‌رسد هرگز کشف بشوند. از این نظر گفتم «اسرار» و نگفتم «ابهامات» زیرا در آتن آن زمان ظاهراً همگان می‌دانستند که واقع قضیه از چه قرار بود.

سرانجام سقراط در دادگاه پیش روی ۵۰۰ عضو شورای رهبری آتن قرار گرفت. کلیهٔ این اعضا به قید قرعه از میان مردان آتن برگزیده شده بودند. دادستان ملتوس بود که در واقع از ایادی آنیتوس به شمار می‌رفت. او تراژدی

1- Anytus

سرای ناموفقی بود با موهای بلند، ریش تنک و بینی نوک تیز که با زبان برنده و گزنده‌اش حریف مناسبی برای سقراط به نظر می‌آمد.

ملتوس ادعانامهٔ خود را بر علیه سقراط با تقاضای حکم اعدام به پایان برد. اینک نوبت متهم بود که از خود دفاع کند. در این جا به نظر می‌رسد که سقراط در مورد جدی بودن دادگاه دچار سوءتفاهم شده و با آن چنان رفتار می‌کند که گویی در یکی از کلاسهای بحث فلسفی شرکت دارد.

برخی اعضای دادگاه از این شیوه برخورد سقراط تفریح کردند ولی برای بسیاری این همه خوشایند نبود. در پایان، دادگاه با ۲۸۰ رأی موافق در مقابل ۲۲۰ رأی مخالف حکم به اعدام سقراط داد. اینک نوبت او بود که تقاضای تخفیف مجازات کند اما او همچنان از جدی گرفتن محاکمه پرهیز داشت و به درستی می‌دانست که مجازات درخواست شده علیه او مسخره است. در مقابل سقراط پیشنهاد کرد که به جای اعدام شدن به خاطر خدماتی که به شهر کرده است مورد تکریم و بزرگداشت قرار گیرد و بدین منظور در پریتانئوم، تالار مقدسی که در آن قهرمانان شهر به خرج عمومی جایگاهی می‌یابند، جایی برای او اختصاص دهند. با شنیدن این سخنان همهمه در دادگاه پیچید. سقراط با مشاهدهٔ خشم دادگاه حالت جدی‌تر به خود گرفت و پیشنهاد کرد که به جای اعدام شدن جریمهٔ نقدی که پرداخت آن در وسع او باشد تعیین گردد. پیشنهاد او میزان مسخرهٔ یک مینا بود که قیمت یک تنگ شراب بود. دوباره همهمه از دادگاه برخاست. دوستان سقراط التماس می‌کردند که او جدی باشد. در پاسخ او گفت که به جای اعدام جریمهٔ سی مینا تعیین گردد. اما اینک صبر

دادگاه لبریز شده بود و این بار تقاضای مجازات اعدام با ۳۶۰ رأی موافق در مقابل ۱۴۰ رأی مخالف ابرام شد.

در این قضیه آنچه از رفتار سقراط دیده می‌شود بیش از یک لجاج و سرسختی تنهاست. آیا او واقعاً گمان داشته که دادگاه قدر او را خواهد شناخت و آزادش خواهد کرد؟! یا اینکه تصمیم گرفته بود بمیرد؟ بعید نیست یک تمنای ولو ناخودآگاه برای «شهید شدن» در سقراط بود. (اگر او به جای اعدام از دادگاه تقاضای تبعید می‌کرد قطعاً با آن موافقت می‌شد و او هم با حمایت دوستان متنفذش می‌توانست در تبعید به آسودگی زندگی کند).

بنا بود حکم اعدام سقراط بدون تأخیر پس از ختم دادرسی انجام شود اما یک روز پیش از شروع دادرسی طبق رسم سالانه کشتی مقدس سفری را به جزیرهٔ دلوس به مسافت بیش از یکصد مایل در دریای اژه شروع کرده بود و تا پیش از بازگشت این کشتی هیچ حکم اعدامی قابل اجرا نبود. بدینگونه بود که سقراط در زندان دولتی آتن به بند کشیده شد.

حدود این زندان را هنوز هم در یکصد یاردی جنوب غربی خرابه‌های آگورا می‌توان دید که در میانهٔ زمین ناهمواری مملو از سنگها و پایه ستون‌های قدیمی قرار دارد. سلول پستوداری که سقراط در آن زندانی بود درست در سمت راست مدخل زندان قرار دارد و در همین جا بود که سقراط در آخرین روزهای زندگی‌اش دوستانش را می‌پذیرفت. در این قطعه زمین کم‌اهمیت به وسعت ۶ قدم در ۶ قدم بود که صحنه‌هایی اتفاق افتاد که افلاطون در زیباترین

گفتگوهایش روایت کرد و از شاهکارهای ادبیات یونانی و قابل مقایسه با آثار هومر و تراژدیهاست.

در تمام مدت این گفتگوها، قهرمان آن سقراط، همان که هست باقی می‌ماند با همان خصلت انسانی، عاقل و به شدت تحسین‌برانگیز، درست همانگونه که می‌توان او را مجسم کرد. در یک صحنه از این گفتگوها دوستش کریتون می‌گوید که نقشه‌ای برای فرار او کشیده و به تمامی زندانبان‌ها رشوه داده است تا مانع فرار او نشوند ولی سقراط نمی‌پذیرد. از این جهت که چنین اقدامی خلاف تمامی چیزهایی است که به خاطر آنها تلاش کرده است. سقراط ایمان راسخی به حکومت قانون داشت حتی وقتی که قانون غلط بوده باشد.

سرانجام خبر می‌رسد که کشتی مقدس در حوالی دماغهٔ لونیون دیده شده است و به زودی به آتن خواهد رسید. دوستان سقراط و همسرش گزانتیپ در سلول او جمع می‌شوند. سپس سقراط برای پرهیز از بروز جو احساساتی گزانتیپ را مرخص می‌کند. گزانتیپ در حال ترک سلول با لحنی شکایت‌آمیز می‌گوید: اما آخر تو بیگناهی! و سقراط به شیوهٔ خاص خودش پاسخ می‌دهد: آیا ترجیح می‌دادی که گنهکار می‌بودم؟

آنگاه سقراط بحث مرگ و جاودانگی روح را با دوستانش طرح می‌کند. علیرغم اینکه افلاطون به علت بیماری در این جلسه حضور نداشت ولی تمامی جزئیات آن را به نحو بسیار تأثرانگیزی نقل می‌کند. سرانجام جام حاوی سم شوکران به سقراط داده می‌شود (آتنیان روش خودکشی را برای

اعدام مجرمین معمول می‌داشتند). سقراط که تا آخر عمر هم دست از داعیهٔ نادانی خود دست برنداشت از مأمور اعدام پرسید: «بهترین راه انجام این کار چیست؟» مأمور جواب می‌دهد: «آن را تا آخر بنوش سپس قدری قدم بزن، تا آنکه گامهایت سنگین شوند. سپس دراز بکش و سم بقیهٔ کار را تمام خواهد کرد». سقراط آنگاه می‌پرسد: «آیا اجازه دارم جرعه‌ای از آن را برای خدایان بر خاک بیفشانم؟» و جواب می‌شنود: «نه چیزی از آن را تلف نکن والا درست اثر نخواهد کرد». سپس سقراط جام شوکران را یک جرعه سر می‌کشد. دوستانش دیگر نمی‌توانند اندوه عمیق خود را پنهان کنند و همگی شروع به گریه می‌کنند. سقراط نهیب می‌زند که «خودتان را جمع کنید. مگر من گزانتیپ را بیرون نفرستادم که شاهد صحنه‌هایی از این دست نباشم». سقراط دراز می‌کشد و به تدریج کرختی از پاهایش بالا و بالاتر می‌آید. «کریتون به خاطر داشته باش که من یک خروس به آسکلپیوس بدهکارم». این آخرین جملهٔ سقراط بود... اینک خرمگس آتن مرده بود.

در این آخرین کلمات سقراط که طبق روایت افلاطون به دست ما رسیده پژواک اصالت احساس می‌شود. نه بدین جهت که منظور دقیق آن به درستی روشن نیست. از این روایت می‌توان مطمئن بود که حقیقت و واقعیت بر داستان‌پردازی غلبه دارند حتی علیرغم اینکه افلاطون ناگزیر بود. ماوقع این روز را از روایات دوستانش نقل کند.

کلمات واپسین سقراط موضوع تفاسیر متعددی واقع شده است. ساده‌تر از همه این است که سقراط به دوستی به نام آسکلپیوس خروسی مدیون بوده و

می‌خواهد که دینش پرداخت گردد. لیکن به نظر محققین این تفسیر بیش از حد ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. باید دانست که اسکلپیوس گذشته از اینکه نام بسیار رایجی بوده نام رب‌النوع پزشکی و شفا هم بوده است. (همان که غالباً به شکل مرد چوب‌دستی به دست که ماری دور چوبدستی‌اش حلقه زده است نمایش داده می‌شود و همین هم ریشهٔ علامت رایج پزشکی است که بر داروخانه‌ها و آمبولانسها تصویر می‌شود). برخی گفته‌اند که این واپسین کلمات سقراط کنایه از درخواست او برای پرداخت صورت حساب پزشکش بوده است. و بالاخره دیگران تفسیر متافیزیکی هوشمندانه‌تری را طرح کرده‌اند. به موجب این، ترجمه دیگری از این جمله سقراط می‌توان ارائه داد: «کریتون ما باید برای آسکلپیوس خروسی قربانی کنیم ـ انجام این کار را فراموش مکن». رب‌النوع پزشکی، اسکلپیوس، این توانایی را هم داشته که ارواح را با شفا بخشیدن از امراض دنیوی برای زندگانی اخروی آماده نماید. از این نظر است که قربانی مذکور می‌توانسته به امید گذر آرام روح سقراط به جهان دیگر بوده باشد. این تفسیر البته در راستای باور سقراط به جاودانگی روح هم قرار دارد. چنانکه سقراط پیش از نوشیدن شوکران به دوستانش گفت: «تنها کسانی که زندگی پلشتی را از سر گذرانده‌اند امیدوارند که مرگ پایان همه چیز باشد، و این کاملاً معقول است چرا که کاملاً به نفع چنین کسانی خواهد بود. اما من معتقدم که ارواح پلشت در جهان فرودین تارتاروس سرگردان خواهند ماند و تنها آنان که زندگی شرافتمدانه‌ای داشته‌اند به جهان واقعی پذیرفته خواهند شد». سقراط به قدر کافی مردانگی (و خصلت فیلسوفانه) داشت که بهره‌ای از عدم

قطعیت را در این باره بجا بگذارد، آنجا که پیش از نوشیدن شوکران به دوستانش گفت: «اینک راه ما از هم جدا می‌شود، من به سوی مرگ می‌روم و شما به طرف زندگی. این که کدام راه نیکوتر است تنها خداوند می‌داند و بس».

در عرض چند روز پس از مرگ سقراط مردم آتن به سنگینی کاری که کرده بودند واقف گشتند. زمانی برای عزاداری مرگ سقراط تعیین شد. ورزشگاهها، تئاترها و مدارس تعطیل شدند. ملتوس محکوم به مرگ شد و آنیتوس از شهر تبعید گشت. بعدها لیسیپوس[1] مجسمه‌ای برنزی از سقراط ساخت که در «جادهٔ مقدس» نصب شد، و زمانی پاتوق بیکارگان بود، انگار که بیکار بودن سقراط را هم مانند بیکارگی خودشان می‌انگاشتند!

این همه بزرگداشتی بسیار افتخارآمیز از سوی شهروندان آتن بود. اما از نظر من سقراط سرباز پیاده‌ای در عرصهٔ یک نبرد عمیق سیاسی بود. در کل بازی که نظر کنیم مثل همیشه پیروزی با سقراط بود، چه در غیر این صورت ما امروز در مورد او نمی‌خواندیم.

۱ـ Lysippus، بزرگترین مجسمه‌ساز یونان باستان در قرن چهارم قبل از میلاد.

مؤخره

شبح سقراط

به واسطهٔ دو منبع است که از سقراط خبر داریم، یکی افلاطون و دیگری گزنفون که هر دو از شاگردان سقراط بودند. افلاطون فیلسوف شد و آراء فلسفی خود را در مجموعهٔ گفتگوهایی بیان کرد که در بسیاری از آنها سقراط در حلقهٔ گفتگو حاضر است. لیکن گزنفون به نظامیگری روی آورد و در این حرفه چنان ناموفق بود که دست آخر به نوشتن روی آورد. یکی از معروف‌ترین آثار گزنفون ***ممورابیلیا***[1]ست که در آن در مورد سقراط سخن می‌گوید.

متأسفانه این دو منبع دست اول دو تصویر متفاوت از سقراط به دست می‌دهند که تنها گاهگاهی به هم شبیهند. گزنفون خصلتاً فردی محافظه‌کار

1- Memorabilia

بود و از اینکه استاد پیرش متهم به فاسد کردن جوانان شد سخت برآشفت. در دفاعی که او از سقراط می‌کند ما شاهد انبوهی از روایات اتفاقات جزئی و تنها اندکی فلسفه هستیم به گونه‌ای که گاهی به نظر می‌رسد سقراطی که او معرفی می‌کند به زحمت شبیه یک فیلسوف است. در یکی از گفتگوهای گزنفون به نام اوکونومیکوس[1]، سقراط به صورت شخصیتی نمایان می‌شود که تمام همّ و غمش در دادن دستورات نگهداری از باغ و باغبانی است. در ***ممورابیلیای*** گزنفون هم عقاید سقراط غالباً به قدری غیراصیل و کسالت‌آورند که آدمی در شگفت می‌شود که با این همه چرا این همه حرف و سخن برانگیخت. چنان مردی نمی‌بایست به اتهام اشاعهٔ عقاید گمراه‌کننده تحت تعقیب قرار بگیرد و اصلاً نمی‌توانست فیلسوف قابلی باشد.

شاید گزنفون بی‌استعدادتر از آن بود که عقاید سقراط را به درستی درک کند اما از طرف دیگر می‌توان گفت که او بی‌استعدادتر از آن هم بود که بتواند سیمایی خیالی از سقراطی ارائه بدهد که در واقع امر سقراط حقیقی چنان نبود [اتهامی که گهگاه به افلاطون وارد می‌شود]. از این روست که بسیاری تمایل دارند که تصویری را که گزنفون از سقراط به دست می‌دهد [و نه آنچه را که افلاطون ترسیم می‌کند] سیمای حقیقی سقراط تاریخی بدانند. برتراند راسل از مخالفین سرسخت چنین گرایشی است [آنجا که می‌گوید]: «گزارش یک احمق از فردی فرهیخته هرگز نمی‌تواند قابل اعتماد باشد زیرا او

1- Oeconomicus

ناخودآگاه شنیده‌هایش را از آن فرد به مطالبی قابل فهم برای خودش ترجمه می‌کند».

برخلاف گزنفون، سقراطی که افلاطون ترسیم می‌کند هم ممکن است بیش از حد واقع هوشمند نمایانده شده باشد. سقراطی که از خلال گفتگوهای افلاطون در می‌آید یک چهرهٔ استادانه طراحی شدهٔ ادبی است. شخصیتی فوق‌العاده اما عمدتاً محصول هنرمندی راوی آن؛ به گونه‌ای که این احتمال را در ذهن مطرح می‌کند که آن سیمای حک و اصلاح‌شدهٔ سقراط واقعی است. (این حک و اصلاح از جانب افلاطون یحتمل بیشتر با مقاصد هنری و نه اخلاقی صورت گرفته است چه سقراطی که افلاطون روایت می‌کند فردی معصوم نیست). به همین ترتیب بسیار مشکل است بین آنچه سقراط واقعی بیان کرده و آنچه افلاطون از زبان او نقل کرده است تمیز داد. می‌دانیم که افلاطون فلسفهٔ خود را عمدتاً از زبان سقراط بیان کرده است، اما اینکه تا چه میزان، نمی‌دانیم.

سیمایی که من در این کتاب از سقراط ترسیم کرده‌ام با استفادهٔ از هر دوی این منابع بوده است. در آن مواضعی که این دو منبع با هم توافق دارند می‌توان نظری اجمالی بر شخصیتی فراموش نشدنی و در عین حال غیرقابل پیش‌بینی افکند. این همان شبح گریزان مردی است که من تلاش کرده‌ام به دام اندازم. همگان بر این معنا متفق‌اند که سقراط هم به لحاظ شخصیتی و هم در استدلال‌هایش واجد درجاتی از ابهام بوده است. شاید امروز هم همین ابهام اوست که ما را دچار احساس سردرگمی می‌کند.

میراث سقراط

میراث سقراط امر مبهمی است (و تردیدی هم نیست که این خواستهٔ خود او بوده است). تأثیر او بر افلاطون و بدین واسطه بر کل فلسفه تا امروز بسیار عمیق بوده است. میراث فلسفی یونان باستان به سیر در غذا تشبیه شده بدین صورت که درست مثل سیر که وقتی به غذایی اضافه شود زدودن تأثیر آن غیرممکن می‌گردد، در عالم فلسفه هم عطر و طعم یونان باستان این چنین تثبیت شده است.

دیالکتیک سقراطی نقش تعیین کننده داشته است. روش گفتگو به یقین شکل ادبی گفتگوهای افلاطون را باعث شد اما نباید بر تأثیر آن بر فلسفه اغراق کرد. روش سقراط برای تحلیل موضوعات همانا نخستین کاربرد عمدهٔ تعقل محض در فلسفه بود. روش او چنین بود که از حریف می‌خواست که موضوع بحث را تعریف کند. موضوعاتی که می‌توانست شامل هر چیزی از طبیعت عدالت گرفته تا روش فرمانده شدن باشد. قطع نظر از اینکه موضوع بحث امری مسخره یا فوق‌العاده باشد همواره به یک روش با آن برخورد می‌شد. بدینگونه بود که ابداع بزرگ دیالکتیک، به عنوان ابزاری که قابل استفاده در بررسی هر موضوعی بود، صورت پذیرفت. روش سقراط چنین بود که بعد از آن که طرف مقابل تعریفی برای موضوع می‌یافت او برای یافتن نقاط ضعف و کاستی‌های تعریف به جستجو می‌پرداخت تا اینکه به تعریف بهتری برسد. بدینگونه او تلاش می‌کرد از نمونه‌های جزئی به نمونه‌های کلی و سرانجام به حقیقت جهانشمول برسد.

این گونه حقایق و روش سقراط برای رسیدن به آنها مقدمهٔ ظهور علم منطق گردید که بنا بود یک قرن بعدتر توسط ارسطو شاگرد افلاطون ابداع و تدوین گردد. ارسطو هم تئوری مُثُل را پذیرفت ولی آن را طبق نیازهای خود تغییر داد. این ارسطو بود که با معکوس کردن روندی که سقراط و افلاطون به فلسفه داده بودند دغدغهٔ واقعیت را مجدداً در فلسفه زنده کرد. ارسطو تلاش کرد که همه چیز را از کیهان‌شناسی تا صرف‌شناسی و از دانش تا گناه را در فلسفه بگنجاند. لیکن سرانجام دستاورد عمدهٔ او همانا ترسیم نقشهٔ سرزمین علم انسانی بود. لیکن در این زمینه باز هم به جای تأکید دانشی که به درد کاری بخورد مجدداً تأکید بر تئوری رفت. در نتیجه وقتی رومیان بر یونان غلبه کردند اقبال فلسفه رو به افول گذارد به این دلیل که از نظر ایشان فلسفه به هیچ دردی نمی‌خورد.

پس از سقوط امپراطوری روم عصر تاریکی و تمدن دین‌محور قرون وسطی آغاز شد. طی این دوران فلسفه در حال احتضار باقی ماند، گویی که شیشهٔ تخلیه شده از هوایی بود ممهور به مهر محکم راستکیشی دینی. در این دوران نیروی فکری‌یی که توانست جامع‌ترین و عمیق‌ترین فلسفهٔ دینی تاریخ را به وجود آورد از نظر فن‌آوری تنها اندکی از طراحی یوغ برای حیوانات بارکش پیش‌تر رفت (که حتی اصول مکانیکی این اختراع هم در قرن سوم قبل از میلاد توسط ارشمیدس اندیشیده شده بود). کلیساهای جامع گوتیک در میان خیابانهای مابین ردیف آلونکها و فاضلاب‌های در جریان روباز و متعفن سر برآوردند و برای مبارزه با همه‌گیری

طاعون جز دستیازی به خرافات امکان دیگری به عقول و افهام مردم نرسید.

این همه تقصیر سقراط نبود ولی تأثیری که اندیشهٔ ما از فلسفهٔ او گرفت به طور عمده‌ای مسئول این همه بود. دانش بشر بی‌اندازه مدیون سقراط است. او به ما نشان داد چگونه از تعقل استفاده کنیم. لیکن در عین حال هم او بود که دید ما را در مورد این که تعقل را در کجا به کار اندازیم محدود کرد. در نتیجه دانش بشر واجد نقطهٔ کور عظیمی شد و این نقیصه به مدت سه چهارم زمان شروع فلسفه تا عصر حاضر دوام یافت.

یک نمونهٔ این نقطهٔ کور را می‌توان در واکنش نسبت به همه‌گیری طاعون دید که طی آن بیش از نیمی از جمعیت اروپای قرن چهاردهم میلادی درو شدند. از همان ابتدا بر همگان معلوم بود که این بیماری واگیردار است. با این همه ملاحظات عملی تحت‌الشعاع مسائل روحانی واقع شد. چرا؟ از این رو که منطقی که فرزند دیالکتیک سقراطی بود عادت داشت که با مقولات مجرد و نه کاربردی سروکار داشته باشد. چنانکه دیدیم این نقطهٔ کور در خود سقراط هم قابل تشخیص است معهذا نباید او را به جهت عظمت عواقب سوء آن (که همانا توقف تعالی و پیشرفت بشر بود) سرزنش کرد. همهٔ ما در معرض خطا و اشتباه قرار داریم حتی اگر فلاسفهٔ بزرگی باشیم. چیزی که هست این است که غالباً انتظار نداریم اشتباهاتمان حدود دو هزار سال ادامه یابند.

برخی گفته‌های منسوب به سقراط

نظر به اینکه سقراط چیزی ننوشت شاید بی‌مناسبت نباشد این بخش را با نقل‌قولی از او در توضیح دلیل این امر شروع کنیم:

در حالی که چیزی نمی‌دانم چه می‌توانم بنویسم.

سپس توضیح می‌دهد:

خدایی مصری بود که تئوث نام داشت و اعداد، هندسه، نجوم، تاس و نوشتن را ابداع کرده بود. روزی تئوث به نزد ثاموس پادشاه مصر علیا رفت تا ابداعات خود را به او نشان بدهد. وقتی که تئوث به توضیح الفبا رسید گفت این اختراعی است که خرد و حافظهٔ قوم تو را بسیار بهبود خواهد بخشید. پادشاه در پاسخ گفت ای تئوث هوشمند الفبای تو دقیقاً عکس تأثیری را که گفتی خواهد داشت. از این رو که مصریان به محض شروع به تکیه بر خرد

نوشتاری دیگر از حافظهٔ خود بهره نخواهند گرفت و به جای فرا خواندن از منابع درون خود، چنانکه شایسته است، آنها را با استفاده از علامات بیرونی به یاد خواهند آورد.

رسالهٔ ***فایدون*** ــ افلاطون

سقراط پس از اشاره به حرفهٔ مادرش که قابله بود روش فلسفی خود را با تشبیه به حرفهٔ او توضیح می‌دهد:

روش کمک به زایمان که من به کار می‌برم شبیه آن است که قابله‌ها عمل می‌کنند. با این تفاوت که آنها روی زنان و من روی مردها کار می‌کنم. آنان با بدن سروکار دارند و من با ذهن... من خویشتن از خرد و دانایی بی‌بهره‌ام و از این روست که آپولون مرا بر کار خرد دیگران گمارده است و از زادن خویشتن خویشم محروم کرده است.

رسالهٔ ***تائتتوس*** ــ افلاطون

برخی سخنان کوتاه و روایات:

زندگی ناآزموده ارزش زیستن ندارد.

رسالهٔ ***آپولوژن*** ــ افلاطون

آگاتون عزیز این حقیقت است که نمی‌توانی آن را ابطال کنی، رد کردن سقراط کار سهلی است.

رسالهٔ ***میهمانی*** ــ افلاطون

روزی یک بیگانه که در قیافه‌شناسی دستی داشت بر آتنیان نظر می‌کرد. وقتی به سقراط رسید به صراحت گفت که او هیولایی است که در اندرونش انواع شرور و تمایلات شیطانی را جمع دارد. سقراط در پاسخ تنها به گفتن این اکتفا کرد: شما مرا خوب می‌شناسید حضرت آقا!

مسئلهٔ سقراط در ***غروب بتها*** ــ نیچه

فردی با سقراط در باب ازدواج کردن مشورت می‌کرد. سقراط به او چنین گفت: «هر کاری را که دوست داری انجام بده چون قطع نظر از اینکه چه بکنی پشیمان خواهی شد».

زندگی فلاسفهٔ بزرگ ــ دیوژن لارتیوس

آریستیپوس از سقراط پرسید که آیا چیز زیبایی سراغ دارد. سقراط گفت: «بسیار چیزها» آنگاه آریستیپوس پرسید: «آیا آنها همه شبیه همدیگرند؟». سقراط پاسخ داد: «برخی از آنها به نهایت در جد با هم متفاوت هستند». سپس آریستیپوس پرسید: «پس چگونه است که یک چیز زیبا اصلاً شبیه چیز زیبای دیگر نیست؟». سقراط پاسخ داد: «مردی که برای کشتی‌گیری به نحو زیبایی تربیت شده ممکن است با فرد دیگری که برای دویدن تربیت شده است متفاوت باشد. همینطور سپری که به منظور دفاع به زیبایی طراحی شده با تیری که به زیبایی برای اصابت به هدف طرح شده متفاوت است».

مموارابیلیای سقراط ــ گزنفون

در جریان محاکمه، سقراط در مورد علت محبوب نبودنش ضمن یادآوری سخن کاهن معبد دلفی که از جانب آپولون سخن گفته و از سقراط به عنوان خردمندترین مرد نامبرده بود، این طور می‌گوید:

هنگامی که این مطلب را شنیدم به خود گفتم منظور خدا چه می‌تواند باشد؟ چون من به خوبی می‌دانم که از دانایی بی‌بهره‌ام. از طرف دیگر این را هم می‌دانم که خدا دروغ نمی‌گوید. پس از مدتی اندیشه در این باره تصمیم گرفتم تا درستی سخن خدا را بیازمایم. اگر می‌توانستم حتی یک مرد را که داناتر از من باشد بیابم در ابطال گفتهٔ فوق موفق می‌شدم. آنگاه به سراغ کسی که به دانایی شهره بود رفتم. لزومی به ذکر نامش نیست. مردی سیاسی بود و حاصل گفتگوی ما از این قرار شد. وقتی با او گفتگو کردم معلومم شد که او در حقیقت مردی خردمند و دانا نیست هر چند که بسیاری او را بدین صفت می‌شناختند و او خود حتی بیش از دیگران چنین باوری در حق خود داشت. سپس تلاش کردم به او توضیح دهم که باور او در مورد خردمندی‌اش پنداری بیش نبوده است. در نتیجه او و چندین نفر که شاهد گفتگوی ما بودند از من متنفر شدند. هنگام ترک ایشان به خود می‌گفتم: بسیار خوب، هر چند که به گمان من هیچکدام از ما دو نفر هیچ مطلب در خوری نمی‌دانستیم لیکن من بر او تفوق داشتم چرا که او چیزی نمی‌دانست، اما خود را دانا می‌پنداشت ولی من نه چیزی می‌دانم و نه مدعی دانایی هستم. به نظر می‌رسید که من از این جهت مختصر برتری بر او داشته باشم. آنگاه به نزد دیگری رفتم که بیش از آن اولی داعیهٔ دانایی و خردمندی داشت و نتیجه‌گیری من عیناً مثل مورد اول

بود. بدینگونه بود که دشمن جدیدی برای خود تراشیدم.

رسالهٔ ***آپولوژی*** ـ افلاطون

سقراط در صبح روز مرگ خویش در سلول زندان با دوستانش در باب روح، حقیقت و جاودانگی سخن می‌گوید:

به نظر می‌رسد که گذرگاه باریکی است که سفر ما را با راهنمایی عقل به سلامت به پایان راه می‌رساند. مادامی که واجد بدن هستیم و این امر شیطانی با روح ما در هم تنیده است هرگز نخواهیم توانست به آنچه مشتاق آنیم یعنی حقیقت دست یابیم. از این رو که بدن تمامی وقت ما را مصروف برآوردن تمنیات خود می‌کند. وقتی که بدن بیمار است مانع ما از تعقیب حقیقت می‌گردد [و زمانی هم که از سلامت بهره‌مند است] وجود ما را از امیال و شهوات و ترسها و خیالات و حماقتها می‌آکند. بدن همواره ما را از اندیشیدن درست باز می‌دارد. بدن و خواهشهای آن موجب جنگها و تنشهای اجتماعی و تخاصمات می‌گردد. از این رو که منشاء جنگها تمنای ثروت است و ما از این رو که برده و اسیر تمنیات بدنیم مجبور از تعقیب ثروت گشته‌ایم. از این روست که فراغتی برای پرداختن به فلسفه نداریم. حتی اگر بتوانیم برای مدتی خود را از قیود بدن رها کرده و به تأمل در باب موضوعی بپردازیم باز هم او در هر پله از تحقیق موجبات زحمت، سردرگمی و اغتشاش فکری‌مان را فراهم خواهد کرد. بدین صورت است که ما به جهت تن از دستیابی به حقیقت باز می‌مانیم. اگر به درستی نظر کنیم خواهیم آموخت که لازمهٔ رسیدن به دانش ناب همانا

رهایی از قید جسم است. تنها روح می‌تواند امور را چنانکه حقیقتاً هستند ببیند. تنها پس از مرگ است که به نظر می‌رسد بتوانیم دانایی را که در پی آن بوده‌ایم و بدان عشق ورزیده‌ایم تحصیل کنیم. لیکن قبل از مرگ این امر به دلایلی که گفتم ممکن نخواهد بود.

اگر بپذیریم که مادام که در قید جسم هستیم دستیابی به دانایی ناب ناممکن است یکی از دو شق باید درست باشد: یا اینکه هرگز به دانایی حقیقی نخواهیم رسید و یا اینکه تنها پس از مرگ بدان می‌رسیم. زیرا تنها پس از مرگ است که روح مستقلاً و جدای از بدن باقی می‌ماند. در حال زنده بودن تنها به شرطی می‌توانیم به دانش حقیقی نزدیک شویم که سر و کاری با بدن جز آنچه مطلقاً لازم است نداشته باشیم و به جهت طبیعت جسم هم آلوده به پلشتی‌های آن نشده باشیم. باید برکنار از آلودگی‌های تن زندگی کنیم تا آن دم که خداوند ما را آزاد کند. وقتی که به این رهایی از لوث جسم رسیدیم می‌توانم تصور کنم که با دیگرانی که به همین رهایی و خلوص رسیده‌اند همنشین شده و به دانایی ناب دست یابم.

رسالهٔ ***فایدون*** ــ افلاطون

اینک زمان جدایی فرا رسیده است. من به سوی مرگ می‌روم و شما به طرف زندگیی که ادامه خواهید داد. این که کدامیک از این دو راه بهتر است را تنها خدا می‌داند و بس.

رسالهٔ ***آپولوژی*** ــ افلاطون

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن ششم ق.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ ق. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان می‌گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین امپراطوری رم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب *اعترافات* خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط‌امپراتوری رم به‌دست‌ویزیگت‌هاوآغازعصر ظلمت.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراطوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تاملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷	کتاب ***اخلاق*** اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.
۱۶۸۷	نیوتن کتاب ***اصول*** را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.
۱۶۸۹	لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.
۱۷۱۰	برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.
۱۷۱۶	مرگ لایبنیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.
۱۷۸۱	کانت که به کمک هیوم از «خواب جزمی خود بیدار شده»، و کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.
۱۸۱۸	شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورینو دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی و عدم*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی سقراط

۴۲۹ ق. م.	تولد، در حومهٔ آتن.
پیش از ۴۴۰ ق. م.	پیشگوی معبد دلفی سقراط را خردمندترین مرد می‌داند.
حدود ۴۳۰ ق.م.	سربازی سقراط در جنگ پلوپونزی و نجات در جنگ به وسیله‌ی الکیبیادس
۴۲۳ ق. م.	اریستوفان سقراط را در کمدی استهزا می‌کند.
حدود ۴۲۰ ق.م.	ازدواج با گزانتیپ، در دههٔ بعد صاحب سه پسر می‌شوند.
۴۰۵–۴۰۶ ق.م.	عضویت در شورای قانونگذاری.
۴۰۴ ق. م.	امتناع از دستور سی جبار برای دستگیری لئون.
۳۹۹ ق. م.	اتهام بی‌اعتقادی و فاسد کردن جوانان، محاکمهٔ سقراط و محکومیت مرگ. نوشیدن شوکران و مرگ.

تقویم عصر سقراط

دهۀ ۴۶۰ ق. م.	ایسخیلوس، نخستین درام‌پرداز تراژدی کلاسیک، در اوج قدرت.
۴۶۰ ق. م.	در گرفتن نخستین جنگ پلوپونزی بین آتن و اسپارت. تولد بقراط، بانی طب سنتی در جزیرۀ خیوس.
۴۴۰ ق. م.	پایان نخستین جنگ پلوپونزی.
میانۀ دهۀ ۴۴۰	آغاز عصر طلایی آتن در زمان پریکلس. طی این دوره فرهنگ آتن به اوج شکوفایی می‌رسد.
۷۴۴ ق. م.	آغاز بنای پرستشگاه پارتنون در اکروپلیس آتن.
۴۴۰-۴۴۱ ق.م.	جنگ دوم (بزرگ) پلوپونزی بین اسپارت و آتن.

۴۲۹ ق. م.	مرگ پریکلس
۴۲۸	مرگ انکساگوراس نخستین فیلسوف آتنی، آموزگار سقراط و پریکلس
۴۱۵	اردوکشی بزرگ آتن برای فتح سیسیل به شکست می‌انجامد.
۴۰۴	پایان دومین جنگ پلوپونزی با شکست آتن. سی جبار قدرت را در آتن به دست می‌گیرند.
۴۰۳	خلع سی جبار و بازگشت دموکراسی
۴۰۰	اصلاح قوانین و عفو عمومی (که سال بعد، شامل سقراط نشد).

کتابهای پیشنهادی

Hugh H. Benson, *Essays on the Philosophy of Socrates* (Oxford University Press, 1992)

Thomas C. Brickhouse and Nicholas D. Smith, *Plato's Socrates* (Oxford University Press, 1993)

Scott Buchanan, ed., *The Portable Plato* (Viking, 1977)

William K. Guthrie, *Socrates* (Cambridge University Press, 1977)

Paul A. Vander Waerdt, ed., *The Socratic Movement* (Cornell University Press, 1994)

نمایه

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه‌ی کتابهای آشنایی با فیلسوفان

- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- آکویناس
- اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط ✓
- کیرکگور
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم
- ماکیاولی
- لایبنیتس



ISBN: 978-964-305-512-7



۱۱۰۰ تومان